

تحلیل نگره پدیدارشناسی در شناخت‌شناسی شازده کوچولو

علی‌اکبر سام‌خانینی*

استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه بیرجند، بیرجند، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۲/۱۰/۱۵، تاریخ تصویب: ۹۳/۱/۲۰)

چکیده

یکی از ابعاد مهم شازده کوچولو اثر آنتوان دو سنت اگزوپری (۱۹۴۴-۱۹۰۰) نگره پدیدارشناسی داستان است. گویا این رویه اثر مورد توجه پژوهشگران داخل و خارج قرار نگرفته است. این پژوهش توصیفی-تحلیلی ثابت می‌کند که شازده کوچولو در واقع کودک فلسفی درون نویسنده (راوی) است. واکاوی رفتار، گفتار، سازمان ذهنی و شخصیت شازده کوچولو و شخصیت‌های همسو و مثبت داستان و تصاویر ثابت می‌کند که این اثر تحت تأثیر نگره پدیدارشناسی نگاشته شده است: تأکید بر نیروی طبیعی شناخت کودک، گذر از ظاهر(قشر) و تأکید شازده کوچولو بر پنهان بودن اصل، عدم انطباق دو تصویر کلاه و صندوق با مدلول مورد نظر، نقد آگاهی و توجه دادن خواننده به بازشناسی پدیده‌های طبیعی و اجتماعی از نشانه‌های این نگره است. همچنین کنش اهلی کردن، مکان‌های نمادین داستان مانند سیاره و ستاره، افریقا، جنگل طبیعی، صحرا، آبادی و تعبیراتی مانند تنهایی نیز تحلیل پدیدارشناختی دارند.

واژه‌های کلیدی: آنتوان دو سنت اگزوپری، شازده کوچولو، پدیدارشناسی هوسرلی، نقد آگاهی، شناخت‌شناسی.

مقدمه

شازده کوچولو^۱، شاهکار معروف آنتوان دو سنت اگزوپری^۲ (۱۹۰۰-۱۹۴۴) است که بر ادبیات معاصر جهان و از جمله ادبیات فارسی و تفکر نویسندگان و شاعران تأثیر گذاشته است و شناختن ابعاد آن اهمیت دارد. این کتاب در سال ۱۹۳۹ پس از تسلیم شدن فرانسه به آلمان و در زمان تبعید نویسنده به آمریکا نوشته شد. ماهیت کتاب چنان است که تاکنون حتی در کتاب‌شناسی اثر نیز توافقی وجود ندارد: گاهی آن را در رده داستان‌های تخیلی و فراطبیعی گاه هم در رده داستان‌های نمادین و گاه جزء ادبیات کودک و نوجوان قرار می‌دهند (وگنشت ۴۳۲). هرچند شخصیت اول این اثر، کودک است، مخاطب آن تنها کودکان نیستند بسا که گردانندگان نظام‌های اجتماعی اند. پژوهشگران درباره این اثر، آثار و مقالاتی منتشر کرده‌اند، اما یکی از مهمترین ابعاد آن، بعد فلسفی پدیدارشناختی (phenomenological) اثر است که تاکنون اثری در این باره به زبان فارسی و انگلیسی دیده نشده است. شازده کوچولو در حقیقت کتابی نمادین است که در آن انسان طبیعی با قدرت شناختی اصیل به زمین نزول می‌کند و با رویکرد فلسفی پدیدارشناختی به ویژه آموزه‌ها و نظریات منطبق با ادموند هوسرل (۱۸۵۹-۱۹۳۸) به نقد و بازشناسی هستی بشر و پدیده‌هایی چون خردگرایی، اعتبارت و ارزش‌های جامعه متشکل و متمدن انسانی (آدم‌بزرگ‌ها) می‌پردازد. محمد قاضی اولین مترجم شازده کوچولو به زبان فارسی در مقدمه کتابش اظهارنظری کلی کرده است که: «اگزوپری نویسنده‌ای است انسان‌دوست... که مطالب ژرف فلسفی را در قالب عبارت‌های بسیار ساده و کوتاه و تقریباً بی‌چه‌گانه چنان استادانه می‌ریزد که خواننده را مجذوب و مسحور کلام و زیبایی کلام و بلندی فکر می‌کند. اما ظاهراً از فلسفه معنای عمومی آن را اراده کرده و از فلسفه دوست‌داشتن و عواطف انسانی سخن به میان آورده است (۹). از سوی دیگر تأملات زمانی نیز نشان می‌دهد که تمام دوره حیات شاعر و شکل‌گیری شخصیت فکری نویسنده بین سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۴ میلادی با پیدایش مکتب یا به تعبیر هایدگر، روش فلسفی پدیدارشناسی (Phenomenology) و گسترش نفوذ آن در کشورهای اروپایی، به ویژه آلمان و فرانسه مصادف بوده است. در این مقاله تلاش می‌کنیم پس از بیان تعریف پدیدارشناسی، نگره فلسفی پدیدارشناسی «شازده کوچولو» را بر اساس توصیف، تحلیل متن، تطبیق شواهد و مصادیق نشان دهیم.

1- Le Petit Prince.

2- Antoin de Saint Exupery

بحث و بررسی

پدیدارشناسی چیست؟

چیستی عالم و پدیده‌های آن و نیز مفاهیم انتزاعی و صورت‌های ذهنی، پرسشی بوده که همواره در برابر بشر قرار داشته است این که: آیا پدیده‌ها وجود دارند؟ اگر وجود دارند، آیا همان و همان‌گونه‌اند که به نظر می‌رسند؟ ادراک و توصیف متفاوت افراد از واقعیت واحد چه توجیهی دارد؟ پیوند عین و ذهن چگونه است؟

متفکران تاریخ بشری در این باره تأملات عمیقی کرده و فراخور درک پدیده‌ها، نظریاتی داده‌اند که یکی از این مکتب‌ها، پدیده‌شناسی یا پدیدارشناسی (فنونولوژی) است که مبانی و چارچوب نظری آن را ادموند هوسرل (Edmunds Husserl) (۱۸۵۹-۱۹۳۸) تنظیم کرد، هر چند تأملات رنه دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) و امانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) فریدریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) فرانتس برنتانو (۱۸۳۸-۱۹۱۷) در پدیدآمدن، نقد و گسترش نظری آن نقشی بسزا داشته است. تعبیر فنونولوژی را ابتدا اوتینگر، زاهد آلمانی، در سال ۱۷۳۶ در مفهومی دینی یعنی مطالعه نظام الهی حاکم بر روابط چیزهای محسوس در عالم قشر و محسوسات به کار برد (جمادی ۸۴). مطابق نظر کانت، پدیدار (phenomena) تجلی پدیده بر حساسیت شعور و ادراک تجربی است (۸۵). اما هگل آن را مفهومی در پیوند با ذات پدیده دانست (همان). و آن را وارد اصطلاحات فلسفی نوین کرد (نوالی ۲۲۵). «در نزد هگل پدیدار، تجلی روح و نحوه و مرتبه‌ای از تحقق آن در زمان و مکان است... به عبارت دیگر پدیدار، پرده و ظاهری نیست که دیدار را پنهان کند، بلکه هر پدیدار وجه و مرتبه‌ای از دیدار را آشکار می‌کند (جمادی ۸۵). مطابق آن «حس، فاهمه، خودآگاهی، حیات، خواهش، عمل، اخلاق، دین، دولت، فلسفه، و خلاصه همه مظاهر طبیعی و فراورده‌های فکری انسان نه تنها ظاهر صرف و دور از ذات و ایده مطلق نیست، بلکه جلوه - و نه سایه - آن است» (همان ۸۵). سرانجام، ادموند هوسرل (۱۸۵۹-۱۹۳۸) تمام تلاشش را معطوف به موضوع سوژه و ابژه (مُدِرک و پدیده ادراک شونده) و بحث درباره تعاریف، شرایط، مصادیق و ساماندهی به مفهوم و جایگاه فلسفی پدیدار کرد و به دلیل توجه بسیار به جزئیات، شرایط و مصادیق، پدر پدیدارشناسی لقب گرفت (لاورتی ۳). ابعاد نظریات هوسرل آنچنان فراگیر است که هنوز تعریف روشنی از پدیدارشناسی وی ارائه نشده است. «پدیدارشناسی هوسرلی گاه تحقیقی ناظر به واقعیت درباره ذوات منطقی یا معانی به نظر می‌آید و گاه چون توصیفی در زمینه روانشناسی عمیق یا تحلیلی از وجدان و زمانی همچون امعان نظر در باره من استعلایی و زمانی به عنوان روش و

مجموعه‌ای از وسائل برای حصول شناخت انضمامی از هست بودن است و گاه نیز نمود اگزیستانسیالیستی (هستی‌شناختی) دارد» (همان). همه تلاش هوسرل مصروف این شد تا به فلسفه‌ای بپردازد که در آن عقل گرفتار ابژکتیویسم و ناتورالیسم نباشد (هوسرل و دیگران ۴). محوری‌ترین نکته در پدیدارشناسی هوسرلی این است که در شناخت، بحث درباره نفس و ذات پدیده را به کناری و به اصطلاح در پرانتز (bracketing) گذاشته می‌شود و در عوض نمود پدیده بر ادراک و آگاهی انسان- که پدیدار نامیده می‌شود- و تجربه زیسته شناسنده (اگو- Ego) مورد مطالعه قرار می‌گیرد. این بدان معنی است که شناخت عالم و پدیده‌هایش از کلیت مطلق خارج شده و به آگاهی شهودی فردی تقلیل می‌یابد. اما برای رسیدن به این شناخت اصیل میسر نیست مگر آنکه ابتدا شناخت‌های قبلی و پیش‌فرض‌ها معلق یا به اصطلاح اپوکه (epoche) شوند. هوسرل می‌گوید: «جهان عینی که برای من وجود دارد و برای «من» وجود خواهد داشت همراه با تمام اعیانش همه معنا و اعتبار وجودش را برای من از خود من، به مثابه «من استعلایی» [قلمرو تجربه ذهن استعلایی] که فقط اپوکه آن را آشکار می‌کند، به دست می‌آورد.» (هوسرل، ۱۳۸۶، ۶۴). بنابراین کانون آگاهی پدیدارشناختی، «من متفکر» یا «من ناب شناساگر» یا «من استعلایی» است که در اصطلاح اگو (Ego) خوانده می‌شود. اما من ناب، ضرورتاً متعلق به حقیقت تجربه ذهنی است. وجود در آگاهی، در حقیقت همان ارتباط با «من» است و هر آنچه در این ارتباط قرار می‌گیرد، محتوای آگاهی است (هوسرل، ۱۹۷۰، ۱۴۲).

«من» (اگو) وجودش را ابتدا با شک فلسفی در روی آورد اولیه (طبیعی) و به تعلیق درآوردن تعاریفی که از راه نقل، عرف، عادت به دست می‌آیند اثبات می‌کند. آگاهی پدیدارشناسی از نظر بحث تجربه زیسته، حتی با جنبه‌های علمی نیز تعارض پیدا می‌کند بدان روی که در آن قصدیت پدیدارشناختی (intentionality) عبور از واقعیت برای دستیابی به واقعیت فراتر فعال می‌شود. هوسرل معتقد بود که راه فلسفه با راه علم متفاوت است و در بعد و نقطه مقابل روش طبیعی قرار دارد (رک. رشیدیان، ۱۵۴). هوسرل می‌گوید: «ما به عنوان فیلسوفانی که هنوز نقطه آغاز حرکت خویش را جستجو می‌کنیم هیچ گونه ایده‌آل علمی هنجارگونه را معتبر نمی‌شماریم و فقط و فقط وقتی می‌توانیم چنین ایده‌آلی داشته باشیم که خودمان را از نو بسازیم» (هوسرل، ۱۳۸۶، ۴۰). به هر روی با قصدیت فرد به حیث التفاتی خاصی دست می‌یابد و تعریف، توصیف و اظهار نظر مخصوص خود را از پدیده و در حقیقت تجلیات پدیده ارائه می‌نماید اما در اندیشه هوسرل بود که اصطلاح «قصدی» به جای آنکه در درون‌ماندگاری عین در آگاهی معنا دهد، معنای معطوف بودن به عین را پیدا کرد

(اسپیلبرگ ۱۸۰). در این وضعیت، آگاهی به پدیده بر نمی‌گردد بلکه به رویکرد و قصد سوژه و به قول سهراب سپهری به «طور دیگر دیدن» برمی‌گردد (سام خانیانی ۱۲). نکته باریک آن این است که قصدیت و استعلا اگر در مقابل تجربه زیسته قرار گیرد، به ایدئالیسم می‌انجامد که با روش هوسرل در تعارض است.

در پدیدارشناسی نقطه شروع کنش ذهنی، شک است. این شک فلسفی در واقع میراث دکارت است که محسوسات را مشکوک و غیرقابل اعتماد معرفی دانست. شکاکیت مورد نظر دکارت شرط تحقیق علمی است، یعنی محقق کسی است که به همه باورهای یقینی خود به چشم تردید می‌نگرد و از جزم‌اندیشی و باور مطلق می‌پرهیزد (صانعی دره بیدی ۳۴۰). اما چنانکه لویناس اشاره کرده است: «گامی که هوسرل فراتر از دکارت برمی‌دارد، جدا ساختن «آگاهی از یک اوبژه» از وجود اوبژه نیست، بلکه دیدن نحوه وجود آن در چگونگی آگاهی از آن است [به طوری که] از یک سو عبارت است از مطالعه مستقیم ماهیت موجودی که برای آگاهی پدیدار می‌شود و از یک سوی دیگر مطالعه نحوه وجود مناطق مختلف اوبژه‌هاست. (نقل از رشیدیان ۱۶۳).

پدیدارشناسی هوسرلی بر ادبیات، هنر، علوم، فلسفه تعلیم و تربیت، روانشناسی، فرهنگ و تمدن نوین جهان معاصر، به ویژه جهان غرب، تأثیر عظیمی گذاشت و خود، زمینه پیدایش مکاتبی مانند پدیدارشناسی هستی‌شناختی (اگزیستانسیالیستی) و پدیدارشناسی هرمنوتیک شد که سارتر و هایدگر آنها را پی نهادند.

رویکرد پدیدارشناختی در شازده کوچولو

با تأملی در شازده کوچولو در می‌یابیم که سفر شخصیت اصلی داستان به زمین سفری هدفمند به منظور شناخت پدیده‌ها است، اما این تلاش شناختی او اکتشاف مطلق نیست، بلکه شازده کوچولو می‌خواهد پدیده‌ها را در پیوند با اندیشه و عمل انسانی بشناسد، هر چند او به طور ذاتی این توانایی را دارد که با عناصر طبیعت ارتباطی بی‌واسطه داشته باشد با گل، مار و روباه سخن می‌گوید. از این رو تلاش اصلی شناختی او بر بازشناسی پدیده‌های اجتماعی متمرکز است که در دامنه کلام به نموده‌های شناخت پدیدارشناختی می‌پردازیم.

اثبات «من» فلسفی: نقطه شروع داستان صدایی است که در زمان نمادین طلوع صبح یعنی آغاز روز و وارد شدن به فعالیت اجتماعی به راوی می‌گوید: بی‌زحمت یک گوسفند برای من بکش! (سنت اگزوپری ۱۶). این جمله کوتاه و به ظاهر ساده و کودکانه، شروع یک

مسأله پیچیده، یعنی «اثبات فلسفی وجود خویشتن» است که پیش از هر ارتباطی ارائه می‌شود و حائز اهمیت است زیرا که در ادامه می‌گوید: «هر کس گوسفند بخواد، دلیل بر این است که وجود دارد» (همان ۲۶). این جمله یادآور جمله معروف دکارت موسوم به اصل کوژیتو است که می‌گوید: «من می‌اندیشم، پس هستم». پس هستی «شازده کوچولو» برغم این‌که بدیهی به نظر می‌رسد ساده نیست و کنش «خواستن»، موضع پدیدار شدن «من استعلایی پدیدارشناختی» یا اگوی (Ego) اوست. از سوی دیگر شازده کوچولو قدرت رد و قبول نیز دارد و چند بار نقاشی ارائه شده منطبق با «واقعیت» گوسفند را هم نمی‌پذیرد. بنابراین علاوه بر کنش خواستن کنش شناخت ثانویه استعلایی (transcendental) او فعال است. در پدیدارشناسی هوسرلی (Phenomenology) نیز که نوعی نودکارت‌گرایی است، «من» مرکز عالم است، اما هستی «من» زمانی تجلی می‌یابد که شناختی از پدیده‌ها به دست آورد به عبارت دیگر در گرو پدیدارهایی است که از پدیده‌ها در می‌یابد. به واسطه اصالت «من متفکر» در شناخت پدیده‌ها «پدیدارشناسی به نوعی خویشتن‌شناسی (Egology) مبدل می‌شود» (ریخته‌گران ۱۹۹).

شازده کوچولو، کودک فلسفی درون: پدیدارشناسان، کودک را به طور ذاتی فیلسوف می‌دانند و هوسرل بازگشت به صرافت کودکانه را در بحث فروکاست یا توقیف پدیدارشناختی، برای رهایی به من یا اگوی محض و آگاهی محض مورد تأکید قرار داده است (جمادی ۱۰۴). این «من»، بر خلاف «آدم‌بزرگ‌ها»، در وضعیت طبیعی از قید عادت و تقلید پاک است و غرض نویسنده نیز بازگشت به این «من» است. وگنشت، در بررسی متن شازده کوچولو، توجه نویسنده به شخصیت اصیل انسان‌ها را پررنگ دیده است، آنجا که می‌گوید: «بسیار جالب است که در قلب بزرگ‌ترین و غیرضروری‌ترین جنگ تاریخ، فرد کتاب‌هایی بیابد که در هر خوانشی، درباره شخصیت فرضی کودک که توسط آدم‌بزرگ‌ها بلعیده می‌شود نوشته شده باشد (وگنشت ۴۳۱). به هر روی شازده کوچولو بارها تأکید کرده است که: فقط بچه‌ها می‌دانند که به دنبال چه می‌گردند!» (سنت اگزوپری ۹۳). شخصیت سوزن‌بان داستان نیز همین نظر را دارد آنجا که در توصیف مسافران قطار - که نمادی از خطوط متعارض زندگی است - می‌گوید: «اینها (آدم‌بزرگ‌ها) در قطار یا خوابند یا خمیازه می‌کشند فقط بچه‌ها هستند که بینی خود را به شیشه‌ها می‌فشارند» (سنت اگزوپری ۹۳). این بدان معنی است که در حقیقت «من» پدیدارشناختی کودکان به طور طبیعی در متن سکوت و تماشا، که شازده کوچولو هم دارد، برای کشف و ادراک فعال است. «من» ممکن است در شرایط اجتماعی مسخ شده و هستی آن بیرنگ و ناپدید شود اما در شرایط خاص و دور از جبر و فشار جامعه

(افریقا) فعال می‌شود؛ می‌خواهد، نقد و تحلیل می‌کند و می‌پرسد: «شازده کوچولو وقتی چیزی می‌پرسید دیگر دست‌بردار نبود». (۳۵)، «شازده کوچولو که به عمر خود هرگز از سؤالی که می‌کرد دست‌بردار نبود باز پرسید: پانصد میلیون یعنی چه؟» (۶۰) و...

شازده کوچولو مطابق رویکرد پدیدارشناختی، به طور طبیعی داناست و قدرت تشخیص و تفکر دارد. کارور و شی‌یر تأکید کرده‌اند که انسان‌ها به طور ذاتی خوب و خودکامل‌کننده‌اند. بر طبق این نظر، فطرت انسان به گونه‌ای است که همواره در جهت سلامت، خودبستگی و بالیدگی بیشتر در حال حرکت است، مگر آنکه تأثیرات بسیار نیرومندی در جهت مخالف آن عمل کند (کارور و شی‌یر ۴۸۱). شازده کوچولو حتی قدرت تشخیص رمزهای طبیعت را هم دارد و به مار می‌گوید: اوه من بسیار خوب فهمیدم، ولی تو چرا همیشه با رمز حرف می‌زنی؟ (سنت اگزوپی ۷۸). هر چند وقتی از او پرسیده می‌شود از کجا می‌دانی معمولاً چیزی نمی‌گوید. در واقع نویسنده با تأکید مکرر بر سکوت شازده کوچولو، به پیچیدگی شخصیت فلسفی کودک اشاره است.

شازده کوچولو پاسخ‌های جزمی و نقلی را نمی‌پذیرد و بر شناخت اکتسابی و عمیق خود پای می‌افشرد: «من حرف تو را باور نمی‌کنم! گله‌ها ضعیفند، ساده‌لوحند و هر طور هست قوت قلبی برای خودشان دست و پا می‌کنند خیال می‌کنند با آن خارها ترسناک می‌شوند (همان ۳۶). برداشتن تعارض عملی بین فعالیت ذهنی پدیدارشناختی و «من» اجتماعی منفعل و مسخ شده (جامعه آدم‌بزرگ‌ها) دغدغه اصلی نویسنده شازده کوچولو و بسیاری از صاحب‌نظران و متفکران فلسفه تعلیم و تربیت است.

فردیت و تنهایی: انسان دارای دو بعد شخصی و اجتماعی است؛ از سویی ناچار است در جامعه زندگی کند برای آنکه به تعبیر اریک فروم (۱۹۰۰-۱۹۸۰) «نتیجه احساس تنهایی و جدایی کامل، پریشانی روانی است» (فروم، ۱۳۸۵، ۳۹). از سوی دیگر، «من» یا فردیت (individuality) خود را دارد و در الزامی طبیعی و فلسفی، باید این بعد را نیز حفظ کند. اما نظام‌های فرهنگی و تربیتی در فرایند جامعه‌پذیری به این «من» توجه لازم را ندارند. بیشتر جوامع در نظام‌های فرهنگی و تربیتی به جای ایجاد نظام جامعه‌پذیری نظام اجتماعی کردن را پی‌ریزی کرده‌اند به این معنی که به شکلی آشکار و یا پنهان و پیچیده «من» فلسفی کودک را مسخ کرده و او را مجبور به تن دادن و تسلیم در برابر واقعیت‌های رفتاری جامعه می‌کنند که حاصل آن یا عصیان و تنهایی و یا پیدایش نسل‌های فاقد فردیت فکری، اجتماعی و احساسی، یعنی تشکیل جامعه «آدم‌بزرگ‌ها» است. اریک فروم، روانشناسی اجتماعی که نگره

پدیدارشناختی دارد، آزادی و حفظ فردیت را شرط لازم در فرایند اجتماعی شدن می‌داند: آدمی، می‌تواند آزاد باشد و به تنهایی دچار نشود، از نقد و سنجش بازنشیند و به دامان شک هم نیفتد، استقلال خویش را نگاه دارد و در ضمن جزء جدایی‌ناپذیر بشریت هم باقی بماند» (فروم، ۱۳۸۵، ۲۶۲). وی این نوع ارتباط را که هم در آن در جستجوی نزدیکی و یگانگی هستیم و هم استقلال رابطه بارور می‌خواند (فروم، ۱۳۶۱، ۱۱۲). اما آگزوپری نشان داده که چنین چیزی بسیار دشوار است. شازده کوچولو با آنکه عاشق ارتباطات اجتماعی است و در جستجوی آدم‌ها می‌پرسد: «پس آدم‌ها کجا هستند؟ آدم، در بیابان احساس تنهایی می‌کند.» (سنت آگزوپری ۷۸) وقتی به «آبادی»، یعنی تجربه اجتماعی می‌رسد، نیز تنها می‌ماند، چون به تعبیر مار: «با آدم‌ها نیز آدم احساس تنهایی می‌کند» (همان ۷۸). شازده کوچولوی درون، از این تنهایی، به بالای کوه می‌رود، سلام می‌کند، اما هیچ کس به او پاسخی نمی‌دهد و پاسخ درخواست او، پژواک آخرین بخش فریاد اوست که به صورت معنی‌دار سه بار تکرار می‌شود: «تنها هستم... تنها هستم... تنها هستم» (همان ۷۹). که این تنهایی مفهومی پدیدارشناختی دارد.

اریک فروم، نیز شرایط نامتعادل و نامتوازن حاکم بر جریان «اجتماعی شدن» جامعه مدرن را به نقد کشیده می‌گوید: در فرهنگ ما نتیجه‌ای که تعلیم و تربیت به طور غالب به بار می‌آورد از میان بردن خودانگیختگی و برقرار ساختن احساسات، اندیشه‌ها و خواسته‌های تحمیل شده از خارج به جای افعال اصیل روحی است (فروم، ۱۳۸۵، ۲۴۸). با تهدید و مجازات و یا روش‌های زیرکانه‌ای چون رشوه و توضیح، کودک را سرگردان می‌کنند؛ نخست از بیان احساسات دست می‌کشند و سرانجام خود احساسات را هم رها می‌کنند» (فروم، ۱۳۸۵، ۲۴۸).

تعلیق (اپوکه): شازده کوچولو در آغاز تمام اعتبارات را به تعلیق درآورده به اصطلاح اپوکه می‌کند سپس دانش و هنجار معتبر جامعه انسانی را در کنش ذهنی ناب بررسی می‌کند. او بیشتر ساکت است، چنانکه کودکان این‌گونه‌اند. این بدان معنی است که او پیش‌فرض ندارد، اما کنش ذهنی طبیعی او بسیار بیشتر از آدم‌بزرگ‌ها است و در سلسله کلام او معلوم می‌شود که بسیاری از شناخت‌ها، ارزش‌ها و قراردادهای به ظاهر عقلانی و حتی مبانی منطق و مفهوم عقلانیت و بدیهیات جامعه انسانی پایه‌ای ندارند. نویسنده در پایان داستان با اظهارنظری متفاوت، اهمیت فهم پدیدارشناختی داستان را این‌گونه مشخص می‌سازد: «برای شما که شازده کوچولو را دوست می‌دارید و برای من هم، هیچ چیز در دنیا مثل این مهم نیست که بفهمیم در جایی که نمی‌دانیم کجا است گوسفندی که نمی‌شناسیم گل سرخی را خورده یا نخورده است...» (سنت آگزوپری ۱۱۲). و در پایان توصیه می‌کند و از مخاطب می‌خواهد هنگام پرسش

به آسمان نگاه کنید و از خود بپرسید: آیا گوسفند گل را خورده یا نخورده است؟ خواهید دید که موضوع چقدر فرق می‌کند...

پدیدارشناسی مکان: در دیدگاه پدیدارشناختی، مکان فقط یک جا نیست، بلکه در پیوند با آگاهی، تجربه زیسته (lived experience) و شهود (intuition) معنی می‌یابد. بنابراین «مکان، یک عرصه درونی (inside) است که با عرصه بیرونی (outside) احاطه‌کننده در تقابل است» (پرتوی ۷). همان‌گونه که مکان برای یک وطن پرست معنایی خاص دارد ملاقات یک دوست نیز در تجربه زیسته مهم می‌شود. با این حال آن گاه که مکان از منظر پدیدارشناختی نگریده می‌شود طبیعت دست نخورده و وحشی اهمیت خاصی دارد زیرا این مکان انسان را در طبیعی‌ترین وضعیت و رهیده از اسارت تقلید و تاریخ به تصویر می‌کشد. از این رو در شازده کوچولو به طور مکرر با مکان طبیعی روبرو هستیم:

الف) آفریقا: مکان ملاقات راوی و شازده کوچولو، صحرای آفریقا است. در پایان داستان نیز می‌گوید: اگر روزی به آفریقا و به صحرا سفر کردید، یقین کنید که او را بازخواهید شناخت (سنت آگروپری ۱۱۳). اما آفریقا و صحرا در حقیقت چگونه جایی است و چه ویژگی‌ای دارد؟ با اندکی تأمل می‌توان دریافت که آفریقا و صحرا در حقیقت فضایی فلسفی و تمثیلی فضای آزادی مطلق طبیعی است و مهم‌ترین ویژگی آن فاصله داشتن از «آبادی» (شاید اروپا) است؛ مکانی که در «هزار میلی آبادی‌ها» قرار دارد (همان ۱۵) فضای خلوت فرد با خویشتن خویش است. هنوز جامعه متشکل در آن پا نگرفته و حیات جریان طبیعی خود را دارد و تحت تأثیر جامعه مسخ نشده است. مکانی که از اجتماع متشکل انسانی فاصله دارد و شرایط بروز «من فلسفی» در خلوت آن فراهم است. اینجا همان جایی است که راوی، پس از گذشت سال‌های کودکی و پس از نقاشی‌های شش سالگی) فرصت دیدار با کودک فلسفی درونش را می‌یابد و می‌تواند همه احکام، هنجارها و آموزه‌ها را به تعلیق درآورد یا به اصطلاح اپوکه (Epoche) کند. در این جایگاه طبیعی، امکان داوری بنیادی‌تری وجود دارد. اینجا جایی است که تفکر فعال است و فکر، به تعبیر سهراب سپهری، بازی می‌کند (سپهری ۲۷۶). تا آنجا که شازده کوچولوی درون نویسنده به خوبی می‌تواند دریابد حتی پیشرفته‌ترین ابزار و فرآورده آن روز دانش بشری، یعنی هواپیما، در مقابل اهداف و افق شناختی انسانی بسیار ابتدایی است!

ب) جنگل طبیعی: راوی در اوایل داستان از کتابی با عنوان «سرگذشت‌های واقعی» نام برده که راجع به جنگل طبیعی نوشته شده بود و وی آن را در شش سالگی خوانده و تصویری جذاب در آن دیده بود (همان ۱۳). فهم رابطه معنایی بین نام «سرگذشت واقعی» و موضوع

کتاب، یعنی «جنگل طبیعی» زمانی میسر می‌شود که بدانیم جنگل طبیعی، فضایی نامتشکل و در عین حال مکان حضور محض پدیده‌ها است که در آن هرکس با آزادی، تجربه و ادراک طبیعی هستی خود را بروز می‌دهد و با کنش شناختی ناشی از تجربه زیسته، سرنوشت فلسفی خود را تعیین می‌کند هر چند، این مکان قابل تأویل به «طبیعت بشری درون» و رمز ضرورت توجه و بازگشت آدم‌ها به طبیعت بشری نیز می‌تواند باشد.

ج) سیاره (ستاره): شازده کوچولو می‌گوید: آدم‌ها همه ستاره‌هایی دارند که با هم یکی نیستند (همان ۱۰۶) و هرکس باید مراقب سیاره یا ستاره خود باشد. اما این سیاره کجاست؟ سیاره شازده کوچولو در حقیقت فضای ذهنی هستی‌شناختی اوست آن هستی که با کنش «من» متفکر و استعلایی بروز می‌یابد، از این رو به کودکی او نزدیک و تقریباً به اندازه خود اوست یا دقیق‌تر بگوییم: به زحمت یه خرده بزرگتر از خود او است (سنت اگزوپری ۲۷). این سیاره، در حقیقت متن وجودی او و در رؤیای اوست از این رو او می‌گوید: من همیشه خیال می‌کنم در خانه خودم هستم (همان ۳۳). سیاره شخصی، محل رشد گل منحصر به فرد شازده کوچولو است.

ج) آبادی: آبادی همان جامعه متشکل انسانی (بیشتر نماد اروپا یا هر جامعه مدرن متشکل) است که در آن گل‌های ذهن یا شخصیت‌های ناب، در جدولی از پیش طراحی شده، شبیه به هم بار می‌آیند جایی که در آن شازده کوچولو پنج هزار گل را مانند هم می‌یابد. ورود و گذر کوتاه شازده کوچولو به آبادی نشانگر تجربه کوتاه اجتماعی شدن و یک تصویر آنی از زندگی جدولی انسانی باشد.

نگاه ماورایی: در رویکرد پدیدارشناختی، پدیده در ذات خود مطلق و غیرقابل شناخت و بالقوه دارای ابعاد متعدد است درست مانند مکعبی که دارای ابعاد مختلف است. پدیدار شدن ابعاد پدیده، به کنش ذهنی، و موقعیت پدیدارشناختی «من» (اگو) بازبسته است و در هر زاویه ذهنی، تنها یک بعد آن قابل درک است. بنابراین، توصیفی که در یک موقعیت از پدیده می‌شود مبتنی بر جلوه یا صورت پدیداری است که در آن موقعیت و از آن زاویه خاص دریافت می‌شود و با همه این احوال بین نفس پدیده و دریافت اگو و توصیفات آن تفاوت وجود دارد. پس ما تنها با اظهارات و تعاریف سروکار داریم نه اصل هستی پدیده. ساکالوفسکی می‌گوید: «ما هر بار چیزی فراتر از آنکه به نظر می‌آید، می‌بینیم. وجه‌هایی که اکنون قابل رؤیت هستند توسط هاله‌ای از وجه‌هایی که بالقوه دیدنی هستند اما بالفعل غایب‌اند احاطه شده‌اند (رک). ساکالوفسکی (۶۲). حتی ممکن است بین آنچه که می‌بینیم و آنچه که توصیف می‌شود شباهت

و انطباقی نباشد و یا توصیف‌های متفاوت نشان دهد که آن چیز، همزمان چیز دیگری نیز هست چنانکه هوسرل معتقد بود: وقتی ما ابژه‌ای را درک می‌کنیم، باید میان آن چیزی که آشکار می‌شود و خود آشکارگی، تفاوت قائل شویم چرا که ابژه هیچ‌گاه در تمامیت‌اش، آشکارگی پیدا نمی‌کند... چرا که ما همواره به ابژه در قالب توصیف و فهم خاصی می‌اندیشیم (زهاوی، ۱۳۹۲، ۶۳). در شازده کوچولو نیز این نگرش یعنی چند بعدی بودن پدیده (noumenon) و اعتقاد داشتن به وجود ابعاد پنهان و نیز عدم انطباق بین پدیده و پدیدار چه در قالب جملات چه در قالب نقاشی دیده می‌شود:

الف) جملات: در داستان مکرر از زبان شازده کوچولو این جملات آمده است:

«جز با چشم دل نمی‌توان خوب دید، آنچه اصل است از دیده پنهان است» (سنت اگزوپری ۹۱).

«آنچه به ظاهر می‌بینیم، قشری بیش نیست» (۹۶).

«هیچ وقت از شما، راجع به آنچه اصل است، نمی‌پرسند» (۲۵).

«خواه خانه باشد یا ستاره یا بیابان، فرق نمی‌کند؛ آنچه آن‌ها را زیبا کرده است به چشم نمی‌آید» (۹۶).

«زیبایی آسمان به خاطر گلی است که دیده نمی‌شود» (۹۵).

در این جملات از سویی می‌بینیم که شازده کوچولو به «پنهان بودن اصل» اعتقاد دارد که ریشه این نگاه ماورایی در نگره پدیدارشناختی است. از سوی دیگر معلوم می‌شود که او به اصلی هم اعتقاد دارد که از آن سخنی به میان نمی‌آید و از آن نمی‌پرسند که منظور از آن، نگره متناسب با طبیعت ادراکی و تجربه پدیدارشناختی زیسته است.

ب) نقاشی: نقاشی آغاز داستان به ظاهر کلاهی را نشان می‌دهد که نویسنده در کودکی کشیده است اما در نظر خود او، چیز دیگری غیر از آنچه دیگران درک می‌کردند و می‌دیدند می‌باشد: به نظر او این نقاشی، تصویر مار بوایی است که فیلی را بلعیده است! این برداشت برخلاف آنکه یک بازی یا تصور کودکانه به نظر می‌رسد یک آدرس مهم فلسفی است که نخست نشان‌دهنده کنش ذهنی انسان طبیعی و صرافت فلسفی او است که هرگز نباید دست کم گرفته شود؛ دوم، نشان‌دهنده تفاوت بین واقعیت و ماهیت، و اهمیت جلوه پدیداری پدیده است تا آنجا که واقعیت به کناری گذاشته می‌شود و مار بوای پنهان یعنی نگاه استعلایی (transcendental) آن جدی تلقی می‌شود، ضمن آن‌که روشن می‌شود که به لحاظ امکانی، یک چیز، همزمان چیز یا چیزهای دیگری نیز هست. در مرتبه سوم مشخص می‌شود که معیار

تشخیص چستی (ماهیت) پدیده، نه خود پدیده یا واقعیت، بلکه کنش «آگو» یا استعلا است. از منظر تحلیل فلسفی متن، بسیار جالب توجه است که در نگرش کودکی نویسنده نیز، انسان فهیم کسی بوده است که نگرش فرارونده را بفهمد چنانکه تشخیص پدیدار ماورای نقاشی کلاه، مبنای سنجش یا «چیزفهمی» آدم‌ها بوده است؛ تا شنونده، چیزفهم نمی‌بود و قدرت تشخیص فیل در شکم مار بوا، یعنی بُعد پنهان کلاه (واقعیت) را نداشت با او از مسائل جدی، یعنی جنگل طبیعی، ستاره، مار و نقاشی -که نمادهای فلسفی داستان هستند- صحبت نمی‌کرد بلکه نویسنده یا کودک فلسفی درون نویسنده لحن کلامش را تا سطح او پایین (!) می‌آورد: «دیگر نه از مار با او حرف می‌زدم نه از جنگل طبیعی و نه ستاره‌ها بلکه خودم را تا سطح او پایین می‌آوردم و از بازی بریج و گلف و سیاست و کراوات می‌گفتم» (۱۵).

در نقاشی دوم، نگره پدیدارشناختی، جنبه آشناتری دارد زیرا نویسنده از تمثیل مکعب استفاده کرده است. شازده کوچولو، بدون هیچ مقدمه و پیش از هر ارتباط کلامی و غیرکلامی، از راوی می‌خواهد که یک گوسفند برای او بکشد. راوی ابتدا سه نقاشی متفاوت از گوسفند در حالت‌های واقعی (باشاخ، بی شاخ و بی حال) می‌کشد که شازده کوچولو هر سه را رد می‌کند، اما وقتی راوی سرسری صندوقی می‌کشد - که تصادفی نیست - و می‌گوید: گوسفند در آن است، در کمال تعجب خواننده (نه نویسنده) با استقبال روبرو می‌شود و شازده کوچولو می‌گوید: «آها این درست همان است که من می‌خواستم» (آگزوپری ۱۹). بدین ترتیب مشخص می‌شود که در اینجا نگره شازده کوچولو با پدیدارشناسان، و تمثیل پدیده به مکعب - که کوبیست‌ها نیز از آن الهام گرفته‌اند - منطبق است و در حقیقت، معلوم می‌شود شازده کوچولو، به صورت اصولی، نگرش فلسفی و فراواقعی را بر بعد واقعی ترجیح می‌دهد. شازده کوچولو حتی توصیفات جزئی و غیرقابل رؤیت دیگری نیز از «گوسفندی که نمی‌شناسیم» (سنت آگزوپری ۱۱۲) و دیده نمی‌شود، ارائه می‌کند که نشان دهنده کنش ذهنی پدیدارشناختی اوست. راوی می‌گوید: گوسفندی که من به تو داده‌ام خیلی کوچک است» اما «شازده کوچولو سرش را به طرف صندوق مکعب شکل خم کرد و گفت: آنقدرها هم کوچک نیست... عجب خوابش برده است...» (همان، همان). در اینجا حتی عطف نظر قصدی (to aim) و قصدیت پدیدارشناختی (intentionality) نیز در خم کردن سر شازده کوچولو به طرف تصویر موجود است.



مفهوم کنش «اهلی کردن» کردن و چپستی «گل»: مفهوم «اهلی کردن»، از کلیدی‌ترین تعبیرات داستان برای فهم رویکرد پدیدارشناسانه است که روباه حکیم، در گفتگو با شازده کوچولو بر زبان می‌آورد و در باره آن می‌گوید: «اهلی کردن، چیز فراموش شده‌ای است یعنی علاقه‌ای ایجاد کردن». «ایجاد علاقه»، همیشه نتیجه روی آورد پدیدارشناختی است: «روی آورد، عبارت از پیوند آگاهانه‌ای است که با یک عین برقرار می‌کنیم.» (ساکالوفسکی ۴۸). بر اساس این اصل، پدیده در نظر، احساس و ادراک فرد، جلوه پدیداری منحصر به فردی دارد و با نیت‌مندی (intentional relation) حاصل می‌شود که فرانتس برنتانو در روانشناسی کنش (act psychology) مطرح کرده و هوسرل آن را به عنوان یک اصل پذیرفته است. برنتانو می‌گوید: نیت‌مندی، بی‌تردید بخشی از سرشت آگاهی است و هیچ‌گونه آگاهی بدون رابطه نیت‌مند وجود ندارد (صنعتی ۴۳). بنابراین اهلی کردن، تلاشی ثانویه و توأم با نیت‌مندی (قصدیت) است که برای کشف و شناخت و ایجاد بُعد ادراکی یگانه از پدیده صورت می‌گیرد. روباه حکیم به شازده کوچولو می‌گوید: اگر تو مرا اهلی کنی هر دو به هم نیازمند خواهیم شد؛ تو برای من در عالم هم‌تا نخواهی داشت و من برای تو در دنیا یگانه خواهم بود» (سنت اگزوپری ۸۵). «اگر تو مرا اهلی کنی من با صدای پایی آشنا خواهم شد که با صدای پاهای دیگر فرق خواهد داشت» (۸۶). همین بعد شناختی است که به انسان‌ها فردیت می‌بخشد. هوسرل می‌گوید: پدیدارشناسی به جهت تأویلی که دهلیز آن است علمی است مطلقاً نفسانی و درون‌ذاتی و مربوط به فاعل حس و ادراک» (ورنو و وال، ۱۳۷۲، ۳۳). در «اهلی کردن» واقعیت مطلق اهلی شونده (پدیده) با فروکاست پدیدارشناسانه، جای خود را به بعد استعلایی اگو (اهلی‌کننده) می‌دهد. شازده کوچولو تنها در این نگره فلسفی قانع می‌شود: کم‌کم دارم می‌فهمم... گلی هست... و من گمان می‌کنم که آن گل مرا اهلی کرده است (۸۵). باری؛ این گل که می‌تواند به فردیت هستی‌شناختی تأویل شود دارای کنش پدیدارشناختی و قصدیت و انتخاب است: «کار خودآرایی گل در حجره سبزرنگش به این زودی‌ها تمام نمی‌شد رنگ‌های خود را به دقت انتخاب می‌کرد بکندی لباس می‌پوشید و گلبرگ‌هایش را یکی‌یک به خود می‌بست... این گل آن‌قدرها هم فروتن نیست.» (سنت اگزوپری، ۳۹ و ۴۰). روباه در توصیه‌ای پدیدارشناختی می‌گوید: یک بار دیگر برو و گل‌های سرخ را تماشا کن آن وقت خواهی فهمید که گل تو در دنیا یگانه است. برگرد و با من وداع کن (۸۹).

نقد آگاهی: به اعتقاد هوسرل در کتاب منطق صوری و منطق استعلایی، «تمام پدیده‌شناسی چیزی بیش از کسب آگاهی ذهنیت استعلایی از خودش، نیست یعنی یک کسب

آگاهی علمی که در بدو امر به نحو بی‌واسطه و بنابراین حتی با نوعی ساده‌لوحی عمل می‌کند اما سپس به نحو انتقادی، لوگوس خودش را در نظر می‌گیرد... نقد شناخت در همه انواع علوم به مثابه عمل پدیده‌شناسی، همانا خودتیبینی ذهنیت استعلایی آگاهی یابنده از عملکردهای استعلایی خویش است (رشیدیان ۲۳۷). ورنو و وال می‌گویند: «شاید مناسب‌تر آن باشد که مشرب فلسفی هوسرل را اصالت شهود بخوانیم» (ورنو و وال ۳۳). از این رو، همان‌گونه که ساکالوفسکی می‌گوید: پدیدارشناسی به ما این امکان را می‌دهد تا جهان گمشده خود را که به واسطه سردرگمی فلسفی در آن زندانی شده‌ایم بازشناسیم و آن را به جای خود بازگردانیم (ساکالوفسکی ۵۹).

شازده کوچولو همه صفات بازگفته را دارد. از سویی با ساده‌لوحی یک کودک عمل می‌کند و پرسش‌ها، درخواست‌ها یا اظهارنظرهایی می‌کند که در آغاز بسیار ساده به نظر می‌رسند اما خواننده نیز مانند راوی رفته‌رفته درمی‌یابد که این درخواست‌ها، پرسش‌ها، اظهارنظرها و روش‌های استنتاج در واقع نتیجه کنش شناختی بنیادینی‌اند که سازمان ذهنی و مبانی رفتاری و شناختی جامعه انسانی را نشانه گرفته است. شازده کوچولو با استفاده از فن جدل، طرح پرسش‌ها و تحلیل‌های پدیدارشناسانه، نوع آگاهی، سازمان فکری، مبانی تفکر و استدلال، اصول و ارزش‌ها جامعه آدم‌بزرگ‌ها را به نقد می‌کشد و خواننده را متقاعد می‌سازد که این پندار و رفتار و شناخت تثبیت شده در حقیقت با عقلانیت طبیعی انسان سازگار نیستند و در مواردی به دور تسلسل نیز می‌رسند. شازده کوچولو با سفر به شش ستاره ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰ که در هر یک گونه شخصیتی (type) یا مفهومی خاصی اقامت دارد، به نقد طنزآمیز جامعه می‌پردازد و ابعاد سخیفی از افکار و رفتار را بازمی‌نمایاند. در ستاره اول، پادشاهی که نماد سیاست است اقامت دارد. ذهنیت مالیخولیایی و رفتارهای آشفته طنزگونه، خودمداری و استبداد پادشاه، و نیز تشریفات و تملق رایج در دربار، بعد باطل و مبنای عقلانیت سیاسی جهان انسانی را به استهزا می‌کشد (سنت آگزوپری ۴۸ تا ۵۵). در ستاره دوم خودپسندی نوگرایانه اقامت دارد که در جامعه ادب و فروتنی پنهان شده است و دائم، به احترام، کلاه از سر برمی‌دارد. او تشنه تعریف بی‌مورد و احترام و تشویق است (۵۵ تا ۵۷). در ستاره بعدی با می‌خواره‌ای پوچ‌گرا دیدار می‌کند که برای رهایی از رنج ادراک حقیقت، پیوسته می‌نوشد و به جای یافتن بعد شناختی شایسته، خودفریبی می‌کند و مانند سופسطاییان واقعیت جهان را پوچ می‌انگارد. برعکس میخواره، در ستاره چهارم، کارفرمایی حضور دارد که آنقدر به واقعیت جهان باور دارد و دل بسته است که در آن غرق شده است.

کارفرما، تمام لحظاتهش را صرف اعداد، ارقام و محاسبات سود و زیان می‌کند اما از یاد می‌برد که در نهایت این محاسبات برای چیست و چه هدفی دارد! در واقع عقلانیت و شناخت او نیز مسخره است زیرا خوشبختی او در محاسبات گم شده است. او حتی فرصت نیافته آسمان زیبا و ستاره‌های بالای سرش را نگاه (ادراک بی‌واسطه طبیعی) کند. نویسنده در این بخش، در رویکردی پدیدارشناختی، اعتباراتی چون مالکیت و جدیت را به نقد می‌کشد و تلاش دارد تا ثابت کند، حتی دانشی که نتیجه محاسبات است و در واقع قابل اعتمادترین نوع دانش بشری است در حقیقت بنیاد فلسفی و عقلانی قابل قبولی ندارند (۵۷ تا ۶۴). در ستاره پنجم با فانوس افروز دیدار می‌کند که نماد نظام اداری جهان امروز است که بر اساس جدول زمانی دقیق فعالیت می‌کند. او ۱۴۴۰ بار، یعنی به تعداد دقیق یک شبانه روز، طلوع و غروب خورشید را می‌بیند. شازده کوچولو تا حدی به این ستاره متفاوت حسرت می‌برد اما در واقع در اینجا نیز جدول زندگی و مشغولیت بشر در نظام کاری به تصویر کشیده شده است. (۶۴ تا ۶۹). در سیاره ده برابر فراخ‌تر ششم، پیروی جغرافی‌دان اقامت دارد که کتاب‌های بزرگ می‌نویسد و کارش ثبت پدیده‌ها در مکان، یعنی زیست بوم انسان است. رویکرد پدیدارشناختی نویسنده در این بخش بسیار چشمگیر است از آن رو که ماهیت نقلی دانش بشری و دیوانسالاری اندیشه‌ستیز حاکم بر آن را به طرز طنزآمیزی نشان می‌دهد. جغرافی‌دان می‌داند که هر کوه و جنگل کجا قرار دارد اما دانش او کاملاً متکی به ذهنیت صرف، اسناد نقلی و باواسطه و در نهایت نامطمئن است. او، در مقام تجربه هرگز پا به قلمرو طبیعت و کشف نگذاشته است و تجربه زیسته هیچ جایگاهی در نظام شناختی و سازمان ذهنی و کاری او ندارد. او به طرز شگفت‌آوری از واقعیت کوه، دشت، اقیانوس، شهر و بیابان بی‌خبر است. جغرافی‌دان به جای اتکا به تجربیات اصیل، تماشا و ادراک بی‌واسطه، در چنبره ذهنیت، دیوانسالاری علمی و اسناد نقلی گرفتار است. ستاره هفتم زمین مجمع تمام این گونه‌های (تیپ‌های) شخصیتی است. بیان تقابل نگرش طبیعی پدیدارشناختی و نگرش خشک نقلی در واقع بنیاد نگارش داستان است.

نتیجه

تحلیل رفتار، گفتار، سازمان فکری و شخصیت اول و شخصیت‌های مثبت داستان، تحلیل ماهیت مکان و قابلیت‌های تأویلی برخی تعبیرات و نیز تصاویر ثابت می‌کند که کتاب شازده کوچولو تحت تأثیر همه‌جانبه نگره پدیدارشناسی هوسرلی (فنونولوژی) نوشته شده است.

شخصیت شازده کوچولو در حقیقت کودک فلسفی درون نویسنده (راوی) است که پیش از هر چیزی، وجودش را با کنش «خواستن» گوسفند اثبات می‌کند که در فرصت و مکان مقتضی هستی استعلایی خود را نشان می‌دهد. ارجاع «جنگل طبیعی» به کتاب سرگذشت واقعی در ابتدای داستان مطابق با نگره پدیدارشناسی بر نیروی طبیعی ادراک و شناخت کودک دلالت می‌کند. گذر از ظاهر (قشر) و تأکید مکرر بر پنهان بودن اصل، عدم انطباق تصویر کلاه با مدل مورد نظر نیز با نگرش ماورایی و استعلایی پدیدارشناسی همخوانی دارد. نقد بنیادگرایانه آگاهی، تلاش برای توجه دادن خواننده به بازشناسی پدیده‌های طبیعی، ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی از نشانه‌های نگره پدیدارشناسی هوسرلی است که گام اول شناخت را بر تعلیق پیشفرض‌ها و هنجارها (اپوکه) می‌گذارد. کنش «اهلی کردن» که امری ثانویه و مبتنی بر ایجاد بعد شناختی فردی است، همخوانی کامل با شیوه کسب آگاهی پدیدارشناسی دارد. همچنین سیاره‌ای به اندازه وجود (هستی) آدمی است و مکان‌های افریقا و صحرا نیز در داستان قابلیت تأویل پدیدارشناسانه دارند. سیاره فضای هستی‌شناختی است که گل تفکر استعلایی و فردیت هستی‌شناختی در آن خودنمایی می‌کند. حضور یا سقوط در آفریقا و صحرا، که در هزار میلی آبادی (جامعه انسانی) قرار دارد، در حقیقت بازگشت به فضای مناسب تعلیق پیش‌فرض‌ها (اپوکه) و شناخت‌های تقلیدی و اعمال فروکاست پدیدارشناسانه (reduction) است. جنگل طبیعی نیز مکان حضور محض پدیده‌ها و دستیابی به دانش اصیل بی‌واسطه است. تعبیر «تنهایی» و نیز بسیاری از رفتارهای شازده کوچولو مانند سرخم کردن و توصیف نامریی و بازگشت شازده کوچولو نیز قابلیت تحلیل پدیدارشناختی دارند.

Bibliography

- Carver, Charles s, Scheier , Michael f. (1387/ 2008). *Perspectives on Personality*. Trans. Ahamad Rezvani. Mashhad: Astan Ghods (Behnashr).
- Fromm, Erich. (1361/1982). *Man for Himself*. Trans. Akbar Tabrizi. Tehran: Ketabkhaneh Behjat.
- . (1385/2006). *Goriz az Azadi* (Escape from Freedom). transE. Fooladvand. Tehran: Morvarid.
- Husserl Edmund et al. (1382/ 2003). *Falsafeh va Bohran-e Gharb* (Phenomenology and the Crisis Western Man). Trans. Mohammadreza Jouzi et al. Tehran: Hermes.

- Husserl, Edmund. (1970). *Logical investigations*. 2vols. Frans.J.N. Findly. New York: Humanities press.
- . (1381/2002). *Taamolate Dekarti: Moghadamei Bar Padidarshenasi* (Descartes Meditations: Introduction to Phenomenology). Trans. A.Rashidian. Tehran: Nashr Ney.
- Jamadi, Siyavosh. (1389/2010). *Zamine va Zamaneye Padidarshenasi* (Times and Field of Phenomenology). Tehran: Ghoghnoos.
- Laverty, Susann m. (2003). "Hermetic Phenomenology and Phenomenology; A Comparison Historical and Methodological Consideration". *International Journal of Qualitative Methods* 2.3: 1-29.
- Navali, Mahmood. (1380/2001). "Padidarshenasi Be onvane Shenakhte Mojadade az Shenakht" (Phenomenology as a Means of Re-recognition of cognition". *Allameh Journal*, 1: 221-237.
- Partovi, Parvin. (1387/ 2008). *Padidarshenasi-e Makan* (Phenomenology of Place). Tehran: Farhangestan Honar.
- Rashidiyan, Abdolkarim. (1391/2012). *Husserl Dar Matn e Asarash* (Husserl in His Works). Tehran: Nashr Ney.
- Rikhtegaran, Mohamad Reza. (1380/2001). "Padidarshenasi Chist?> (What is Phenomenology?)." *Journal Falsafeh*, 2&3: 193-200.
- Sacolovski, Robert. (1384/2005). *Introduction to phenomenology*. Trans. M.Ghorbani. Tehran: Gam Now.
- Saint Exupery, Atoine de. (1391/ 2012). *Le Petit Prince*. Trans. Ghazi Mohammad. Tehran: Amirkabir publication.
- Samkhaniani, Aliakbar. (1392/ 2013). "Phenomenological Approach in Sohrab Sepehri's Poems", *Journal of Lyrical Literature Researches*, 11, 20. 121-142.
- San'ati, Mohammad. (1382/ 2003). *Psychological Analyses in Art and Literature*. Tehran: Nashr-e Markaz.
- Sane'i Darrehbidi. (1387/ 2008). *Mabaani-e Andishehaye Talsafi* (Philosophical Thoughts Foundations). Tehran: Amirkabir.
- Sepehri, Sohrab. (1368/ 1989). *Hasht Ketab* (Eight books). Tehran: Zavvar.
- Spiegelberg, Herbert. (1391/ 2012). *The phenomenological movement: a historical introduction*. Trans. Mas'ud Alya, Tehran: Minooy-e Kherad.
- Verno, Roget, Val, Jane, et.al. (1372/1993). *Negahi Be Padidarshenasi va Falsafehaye Hast Budan* (Investigation on Phenomenology and Philosophies of Existence). Trans. Y.Mahdavi. Tehran: kharazmi.

Wagenknecht, Edward.(1946). “The Little prince The White Deer: Fantasy and Symbolism in Recent Literature”. *College English*. 7. 8: 431- 437.

Zahavi, Dan. (1392/ 2013). *Husserl's Phenomenology*. Trans. M.Sahebkar and I. Vaghefi. Tehran: Roozbahan.

